

# فلورینجا و پرنده کوچک

سلینا چونز - آلوئیس کاریگیت





ناگهان فلورینا صدای فریادی شنید که درخواست کمک می کرد. بانگ بلندی مثل قار قار کلاغ همراه با پروبالی که به هم کوبیده می شد. از روی صخره سنگی پایین پرید و در بوته زار به جستجوی منبع صدا می گردد. خیلی زود متوجه روباهی می شود که پرنده کوچکی را به دهان گرفته است. فلورینا فریاد می کشد:

«ای روباه ظالم این حیوان کوچک را به زمین بگذار»

ولی روباه بدون ترس و تردید طعمه خود را به بالای کوه می برد. درون لانه اش محفی می شود. در اطراف آشیانه پرنده که از خزو کاه ساخته شده پره‌های ریخته همه جا به چشم می خورد. فلورینا با حیرت و شگفتی به جستجو ادامه می دهد که ناگهان جوجه کوچک کم وزنی به زحمت خود را در آغوش گرم فلورینا می اندازد.

قلب پرنده در دستان کوچک فلورینا تند می زد. «حالا با این جوجه کوچک چه کنم؟ او چگونه در این دنیا بدون مادر رشد می کند؟» او با خود اندیشید.